

این چه غوغاست که در قافله برپا شده است  
این چه عشقی ست که مجنون همه شب تا به سحر  
این چه دردی ست که هر دل چو به دامش افتاد  
این چه موجی ست که تا پنجه به دریا افکند  
این چه یاری ست که تا پرده ز رخسار درید  
این چه نوری ست که از تابش آن دیده کور  
این چه طرحی ست بر این گنبد مینا ز ازل  
سرّ این راز تو از جانب بیگانه می‌پرس  
چون خدا قافله بی قافله سالار

این چه شوریست که در سینه هویدا شده است  
سر به محراب دل و دامن لیلا شده است  
بی نیاز از همه درمان و مداوا شده است  
دُرّ گم گشته برون از کف دریا شده است  
عالمی در طلبش غرق تمنا شده است  
باز گردیده چنین روشن و بینا شده است  
که جهان غافل از این حل معما شده است  
کشف این راز به میلاد مسیحا شده است  
به جهان آمده در صورت عیسی شده

